

مدیریت شهری و بدفهمی شکاف‌های شهری: نقدی بر تقلیل منظر به ابزار مداخله



دلارام سبکرو

پژوهشگر دکتری معماری منظر دانشگاه تهران.

چکیده

در ادبیات معاصر طراحی شهری و معماری منظر، شکاف‌های شهری اغلب به عنوان فضاهایی مسئله‌دار، ناکارآمد و مخمل انسجام کالبدی و ادراکی شهر معرفی می‌شوند. طی دو دهه اخیر و همزمان با گسترش گفتمان‌هایی چون بازآفرینی شهری و توسعه پایدار، رویکردی مسلط شکل گرفته است که این فضاها را نه صرفاً به مثابه بحران، بلکه به‌عنوان «فرصت‌هایی بالقوه» برای ارتقای کیفیت منظر شهری بازتعریف می‌کند. این نوشتار با اتخاذ موضعی انتقادی، این جابه‌جایی مفهومی را نه امری بدیهی و خنثی، بلکه بخشی از گفتمان مسلط مدیریت شهری می‌داند که از طریق برجسته‌سازی مداخلات منظرین، امکان نقد ریشه‌ای فرآیندهای تولید شکاف و سازوکارهای قدرت فضا‌ساز را محدود می‌کند. استدلال اصلی آن است که تمرکز غالب بر پروژه‌های منظرین، در بسیاری موارد، مسئله‌ای ساختاری و چندلایه را به سطحی زیبایی‌شناختی و قابل مدیریت تقلیل داده و با نوعی سیاست‌زدایی از فضا، منشأ تولید شکاف‌ها از جمله منطبق‌های مسلط توسعه شهری، سیاست زمین و سازوکارهای نهادی را از حوزه نقد خارج می‌سازد. در این چارچوب، منظر شهری از بستری برای مواجهه انتقادی با بحران، به ابزاری برای مدیریت و مهار پیامدهای آن فروکاسته می‌شود. مقاله با بازخوانی شکاف‌های شهری به مثابه نشانه‌هایی انتقادی از اختلال در نظام فضایی و مدیریتی شهر، تأکید می‌کند که ارتقای کیفیت منظر تنها زمانی می‌تواند معنا دار و پایدار باشد که در پیوند مستقیم با نقد فرآیندهای تولید شکاف و فراتر از رویکردهای صرفاً زیبا‌سازانه صورت گیرد.

واژگان کلیدی: شکاف‌های شهری، منظر شهری، مدیریت شهری، گفتمان قدرت، سیاست‌زدایی فضا.

آیا تلقی شکاف‌های شهری به‌مثابه «فرصت ارتقای کیفیت منظر»، خودنشانه‌ای از بدفهمی مدیریت شهری نسبت به ماهیت این فضاها نیست؛ بدفهمی‌ای که با جابه‌جا کردن مسئله از «چرایی تولید شکاف» به «چگونگی بهره‌برداری از آن»، پاسخ‌هایی پروژه‌محور، کوتاه‌مدت و غیرانتقادی تولید می‌کند؟

پرسش محوری نقد

آیا تلقی شکاف‌های شهری به‌مثابه «فرصت ارتقای کیفیت منظر»، خود نشان‌های از بدفهمی مدیریت شهری نسبت به ماهیت این فضاها نیست؛ بدفهمی‌ای که با جابه‌جا کردن مسئله از «چرایی تولید شکاف» به «چگونگی بهره‌برداری از آن»، پاسخ‌هایی پروژه‌محور، کوتاه‌مدت و غیرانتقادی تولید می‌کند؟

اهمیت این پرسش از آن روست که در ادبیات و اسناد رایج، مفهوم «فرصت» اغلب به‌مثابه امری بدیهی، مثبت و غیرسیاسی مفروض گرفته می‌شود؛ حال آن‌که نام‌گذاری یک پدیده به‌عنوان فرصت، خود کنشی گفتمانی و مدیریتی است که جهت‌اندیشیدن، چارچوب مداخله و حدود نقد را تعیین می‌کند. هنگامی که شکاف شهری در این چارچوب بازتعریف می‌شود، تمرکز از منطقی‌ها و سازوکارهای تولید آن به امکان‌های مداخله منظرین جابه‌جا شده و بدین ترتیب، مسئله‌ای ساختاری به مسئله‌ای فنی و طراحی‌محور فروکاسته می‌شود. این نقد نه معطوف به نفی امکان مداخله منظرین، بلکه ناظر بر افشای پیش‌فرض‌هایی است که در پس این نگاه فرصت‌انگارانه نهفته‌اند و پیامدهای آن‌ها برای فهم شکاف، نقش منظر و شیوه مواجهه مدیریت شهری با بحران‌های فضایی است.

مقدمه

تحولات شتابان شهرهای معاصر، به‌ویژه در کلان‌شهرهایی چون تهران، در پی رشد فزاینده، توسعه نامتوازن، پروژه‌محوری و فشارهای اقتصادی، به شکل‌گیری طیف متنوعی از فضاها، رهاشده، بی‌کارکرد یا کم‌کارکرد انجامیده است (شکل ۱)؛ فضا‌هایی که در ادبیات تخصصی با عناوینی چون فضا‌های خالی، زمین‌های رهاشده و شکاف‌های شهری شناخته می‌شوند. این فضاها نه تنها انسجام کالبدی شهر را مختل می‌کنند، بلکه در سطوح ادراکی و اجتماعی نیز به تضعیف خوانایی، سرزندگی و حس تعلق می‌انجامند.

در رویکردهای کلاسیک، شکاف‌های شهری عمدتاً به‌عنوان نشان‌هایی از زوال، ناکارآمدی یا نقص در نظام برنامه‌ریزی تلقی می‌شدند. با این حال، در دهه‌های اخیر و هم‌زمان با گسترش گفتمان بازآفرینی شهری، این تلقی جای خود را به رویکردی داده‌است که شکاف‌ها را به‌عنوان ظرفیت‌ها و فرصت‌هایی بالقوه برای مداخله، بازطراحی و ارتقای کیفیت منظر بازتعریف می‌کند.



تصویر ۱. طیف متنوعی از فضاهای رهاشده، بی‌کارکرد یا کم‌کارکرد (منبع: نگارنده)

نقد حاضر بر آن است که این چرخش مفهومی، بیش از آن که حاصل فهمی عمیق‌تر از ماهیت شکاف باشد، بیانگر نحوه مواجهه مدیریت شهری با بحران است؛ مواجهه‌ای که به جای نقد منطق‌های تولید فضا، بر مدیریت پیامدها و بهبود تصویر شهر متمرکز می‌شود.

شکاف شهری: پدیده‌ای ساختاری، نه استثنایی

در بخش قابل توجهی از متون تخصصی و رویکردهای متداول طراحی شهری، شکاف‌های شهری به عنوان فضاهایی استثنایی، ناکارآمد یا خارج از قاعده معرفی می‌شوند؛ فضاهایی که به دلیل فقدان انسجام کالبدی یا اختلال عملکردی، از چرخه فعال شهر حذف شده‌اند. این تلقی، شکاف را پیامد نوعی «نقص»، «غفلت» یا خطای موضعی در فرآیند برنامه‌ریزی می‌داند و آن را به امری موقتی و قابل اصلاح تقلیل می‌دهد. در مقابل، رویکرد انتقادی بر این نکته تأکید دارد که شکاف شهری نه انحرافی تصادفی، بلکه محصول مستقیم و قابل پیش‌بینی منطق‌های مسلط تولید فضاست؛ منطق‌هایی که در بستر تحولات اقتصادی، سیاست‌های زمین، پروژه‌محوری و اولویت یافتن سودآوری شکل می‌گیرند. در شهرهای در حال گذار، این منطق‌ها به طور عینی در قالب زمین‌های رهاشده در مجاورت پروژه‌های نیمه‌تمام، فضاهای باقیمانده از زیرساخت‌های بزرگ‌مقیاس، پهنه‌های در انتظار سرمایه و فضاهای حذف‌شده ناشی از نوسازی‌های ناپیوسته نمود می‌یابند. این فضاها نه حاصل فقدان برنامه، بلکه نتیجه تصمیمات نهادی، سیاست‌گذاری‌های زمین و الگوهای نابرابر تخصیص منابع‌اند که بر اساس منطق سرمایه سامان یافته‌اند، نه نیازهای اجتماعی. از این منظر، شکاف شهری نه «فقدان فضا»، بلکه نشانه‌ای از عدم توازن در فرآیند تولید فضا و گسست در توزیع سرمایه، فرصت و توجه مدیریتی است. نادیده گرفتن این بعد ساختاری، شکاف را به مسئله‌ای صرفاً کالبدی فرو می‌کاهد و زمینه را برای پاسخ‌هایی فراهم می‌کند که به جای نقد ساختار، به مدیریت پیامدهای آن بسنده می‌کنند.

فرصت‌انگاری شکاف؛ سازوکار گفتمانی مدیریت

نام‌گذاری شکاف شهری به عنوان «فرصت» صرفاً یک اقدام فنی یا بی‌طرفانه نیست، بلکه مداخله‌ای گفتمانی است که نحوه مسئله‌سازی و حدود اندیشیدن درباره شکاف را تعیین می‌کند. در این چارچوب، شکاف دیگر به عنوان محصول روابط قدرت، سیاست زمین و منطق‌های نابرابر

مدیریت شهری با بازتعریف «شکاف‌های شهری» به مثابه «فرصت ارتقای کیفیت منظر»، مسئله‌ای ساختاری را به پروژه‌های منظرین کوتاه‌مدت و زیباسازانه تقلیل می‌دهد. این جابه‌جایی، پرسش از چرایی تولید شکاف را به حاشیه می‌راند و به «سیاست‌زدایی از فضا» می‌انجامد؛ یعنی پوشاندن تعارض‌ها به جای نقد ریشه‌ها.

تولید فضا فهم نمی‌شود، بلکه به ذخیره‌ای بالقوه برای مداخله، سرمایه‌گذاری و ارتقای کالبدی بازتعریف می‌گردد. بدین ترتیب، پرسش بنیادین از چرایی تولید شکاف به حاشیه رانده شده و جای خود را به پرسش ابزاری «چگونه می‌توان از آن بهره‌برداری کرد؟» می‌دهد. این جابه‌جایی مفهومی، پیامدهای مهمی در سطح حکمرانی شهری به همراه دارد. بحران به مسئله‌ای قابل مدیریت تقلیل می‌یابد، امر ساختاری به سطح پروژه‌های کوتاه‌مدت و موضعی فروکاسته می‌شود و سیاست زمین و مناسبات قدرت از کانون تحلیل حذف می‌گردند. در نتیجه، به جای مواجهه با ریشه‌های نابرابری فضایی، تمرکز بر مداخله‌هایی قرار می‌گیرد که عمدتاً با منطق تثبیت وضعیت موجود و بهبود تصویر شهر هم‌راستا هستند. این فرآیند را می‌توان نوعی «تنظیم مسئله» دانست که از طریق آن، تنها برخی ابعاد واقعیت شهری قابل اندیشیدن و مداخله‌پذیر می‌شوند.

منظر شهری و فرآیند سیاست‌زدایی فضا

منظر شهری در ادبیات نظری مفهومی چند بعدی است که همزمان به ادراک، تجربه زیسته، معنا و هویت فضا می‌پردازد (منصوری، ۱۳۸۹؛ ۲۰۰۴؛ Daneshpour, 2004؛ Marcel, 2008؛ Sassatelli, 2010). همین ظرفیت چندلایه، منظر را به بستری بالقوه برای بازنمایی تعارض‌ها، تناقض‌ها و روابط قدرت در فضای شهری تبدیل می‌کند؛ بستری که می‌تواند فراتر از سطح کالبدی، امکان مواجهه انتقادی با سازوکارهای تولید فضا و نابرابری‌های نهفته در آن را فراهم آورد. با این حال، در مواجهه رایج با شکاف‌های شهری، این ظرفیت انتقادی به ندرت فعال می‌شود و منظر اغلب به سطحی تقلیل می‌یابد که کارکرد اصلی آن بهبود تصویر شهر و مدیریت پیامدهای بحران است.

در این چارچوب، طراحی منظر به مجموعه‌ای از اقدامات زیباسازانه، مؤلفه‌های بصری و شاخص‌های صوری فروکاسته می‌شود؛ اقداماتی که بدون ایجاد تغییری در منطق‌های مسلط تولید فضا، تصویری «بهبودیافته» و کنترل‌پذیر از شهر ارائه می‌دهند. تمرکز افراطی بر خوانایی، ارتقای بصری و معیارهای قابل‌سنجش، منظر را از پیوندش با ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جدا کرده و کیفیت منظر را نه در نسبت با مفاهیمی چون عدالت فضایی، حقوق شهری، طرد و فاعلیت، بلکه به عنوان شاخص کمی برای ارزیابی موفقیت پروژه‌های مداخله تعریف می‌کند.

نتیجه این تقلیل، فرآیند سیاست‌زدایی از فضاست؛ فرآیندی که در آن تعارض‌ها و تناقض‌های نهفته در شکاف‌های شهری، به نفع تولید فضایی هموار، قابل‌کنترل و غیرمسئله‌مند حذف یا پنهان می‌شوند. در چنین وضعیتی، منظر شهری نه ابزاری برای مواجهه انتقادی با ریشه‌های بحران، بلکه وسیله‌ای برای مدیریت نرم پیامدهای آن است. شکاف‌های شهری از نشانه‌هایی از نابرابری و گسست ساختاری، به سطوحی از تصویر شهری تقلیل می‌یابند که باید «پوشانده»، «اصلاح» یا «فعال‌سازی» شوند، بی‌آنکه پرسشی درباره چرایی شکل‌گیری آن‌ها مطرح گردد.

این تقلیل، نه تنها امکان فهم شکاف‌ها به عنوان نشانه‌های بحران را از میان می‌برد، بلکه آن‌ها را از ظرفیت شناختی و انتقادی‌شان تهی می‌سازد. از همین رو، ضرورت یک خوانش بدیل مطرح می‌شود؛ خوانشی که منظر را نه جایگزین پرسش‌های بنیادین درباره عدالت

فضایی، سیاست زمین و فاعلیت شهری، بلکه بستری برای آشکارسازی، تشدید و تداوم این پرسش‌ها تلقی کند. تنها در چنین چارچوبی است که منظر می‌تواند از سطح زیباسازی فراتر رود و به عرصه‌ای برای نقد گفتمان مسلط و بازاندیشی نسبت میان فضا، قدرت و مدیریت شهری بدل شود.

شکاف شهری به مثابه نشانه‌ای برای خوانش انتقادی شهر

در رویکردی بدیل، شکاف‌های شهری نه به عنوان مسئله‌ای صرفاً طراحی‌محور یا فضایی نیازمند مداخله، بلکه به مثابه نشانه‌های انتقادی از اختلال در نظام فضایی شهر خوانده می‌شوند؛ نشانه‌هایی که در آن‌ها منطق مسلط تولید فضا دچار وقفه شده و تناقض‌های توسعه شهری عیان می‌گردد. این فضاها نقاطی هستند که امکان رؤیت آن چه در فضاها سامان‌یافته، تثبیت‌شده و کنترل‌پذیر شهر پنهان مانده است را فراهم می‌کنند. از خلال خوانش شکاف‌ها می‌توان منطق‌های انباشت سرمایه، اقتصاد زمین، فرآیندهای رانده شدن گروه‌های اجتماعی و سازوکارهای اولویت‌بندی فضایی را بازخوانی کرد. به این معنا، شکاف‌های شهری صرفاً واجد پتانسیل فضایی نیستند، بلکه حامل پتانسیل شناختی‌اند؛ پتانسیلی که امکان نقد ساختارهای نابرابر شهری و مناسبات قدرت نهفته در فرآیند تولید فضا را فراهم می‌سازد. در این چارچوب، نقش شکاف از «مسئله‌ای برای حل» به «امکانی برای فهم» تغییر می‌یابد. با این حال، این خوانش انتقادی تنها زمانی معنادار است که به فاعلیت‌های موجود در این فضاها نیز توجه شود؛ فاعلیت‌هایی که اغلب در مداخلات رسمی نادیده گرفته می‌شوند. از این منظر، مداخله منظرین تنها در صورتی می‌تواند کنشی انتقادی تلقی شود که شکاف را به طور کامل در منطق زیباسازی و تثبیت حل نکند. حفظ بخشی از ناتمامی، گسست یا ابهام فضایی، خود می‌تواند به راهبردی آگاهانه برای تقویت ظرفیت انتقادی فضا بدل شود و امکان تداوم پرسشگری درباره شهر و منطق‌های حاکم بر آن را فراهم آورد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

پرسش محوری این مقاله بر این نکته متمرکز بود که آیا تلقی شکاف‌های شهری به مثابه «فرصت ارتقای کیفیت منظر» نشانه‌ای از فهمی دقیق‌تر از این فضاهاست، یا برعکس، خود بخشی از بدفهمی مدیریت شهری نسبت به ماهیت ساختاری آن‌هاست. استدلال مقاله نشان داد که این چرخش مفهومی، بیش از آن که حاصل مواجهه‌ای انتقادی با منطق‌های تولید شکاف باشد، بیانگر نحوه‌ای خاص از مدیریت بحران در شهر معاصر است؛ نحوه‌ای که با جابه‌جایی مسئله از «چرایی تولید شکاف» به «چگونگی مداخله در آن»، امکان نقد ریشه‌ای فرآیندهای فضا‌ساز را محدود می‌کند.

تحلیل شکاف‌های شهری به مثابه پدیده‌ای ساختاری نشان داد که این فضاها نه استثنای موقتی یا حاصل نقص‌های موضعی، بلکه پیامدهای پیش‌بینی‌پذیر منطق‌های مسلط توسعه شهری، سیاست زمین و الگوهای نابرابر تخصیص منابع‌اند. در چنین چارچوبی، نام‌گذاری شکاف به عنوان «فرصت» کنشی خنثی یا صرفاً فنی نیست، بلکه سازوکاری گفتمانی است که از طریق آن، بحران به مسئله‌ای قابل مدیریت، پروژه‌پذیر و غیرسیاسی تقلیل می‌یابد. نتیجه این فرآیند، جایگزینی نقد ساختار با مداخلات کوتاه‌مدت و منظرین است؛ مداخلاتی

که اغلب بیش از آن که در پی تغییر منطق‌های تولید فضا باشند، در خدمت تثبیت وضعیت موجود و بهبود تصویر شهر عمل می‌کنند.

در این میان، منظر شهری نقشی دوگانه می‌یابد. از یک سو، به دلیل ماهیت چندلایه و پیوندش با ادراک، معنا و تجربه زیسته، واجد ظرفیت بالقوه‌ای برای مواجهه انتقادی با تعارض‌ها و روابط قدرت نهفته در فضا است؛ و از سوی دیگر، در رویه‌های رایج مدیریت شهری، به ابزاری برای سیاست‌زدایی از فضا فروکاسته می‌شود. تمرکز افراطی بر شاخص‌های صوری، زیباسازی و کنترل‌پذیری، منظر را از بستر اجتماعی و سیاسی‌اش جدا کرده و آن را به زبان مشترک پروژه‌هایی بدل می‌کند که بحران را می‌پوشانند، نه آن‌که آن را به پرسش بکشند. در برابر این رویکرد، مقاله بر خوانشی بدیل از شکاف‌های شهری تأکید کرد: خوانشی که شکاف را نه «مسئله‌ای برای حل»، بلکه «نشانه‌ای برای فهم» می‌داند. شکاف‌ها در این معنا، نقاطی هستند که در آن‌ها تناقض‌های توسعه شهری، منطق‌های انباشت سرمایه و سازوکارهای طرد فضایی عیان می‌شوند. حفظ این ظرفیت انتقادی، مستلزم آن است که مداخله منظرین به طور کامل در منطق زیباسازی و تثبیت حل نشود، بلکه آگاهانه امکان ناتمامی، گسست و ابهام را به‌عنوان بخشی از بیان فضایی بپذیرد.

بر این اساس، پاسخ مقاله به پرسش محوری روشن است: تلقی شکاف‌های شهری به مثابه «فرصت ارتقای کیفیت منظر»، در اغلب موارد نه نشانه‌ی فهمی پیشرو، بلکه بازتاب نوعی بدفهمی ساختاری است که با سیاست‌زدایی از فضا، منشأ تولید شکاف را از حوزه نقد خارج می‌سازد. ارتقای کیفیت منظر تنها زمانی می‌تواند معنادار و پایدار باشد که در پیوند مستقیم با نقد منطق‌های تولید شکاف و فراتر از رویکردهای صرفاً پروژه‌محور صورت گیرد. در غیر این صورت، منظر از بستری برای مواجهه انتقادی با بحران شهری، به ابزاری برای مدیریت نرم پیامدهای آن فروکاسته خواهد شد.

منابع

- منصوری، سید امیر. (۱۳۸۹). منظر شهری: کنترل امر کیفی با مؤلفه‌های کمی. منظر. ۲ (۱۱): ۶-۷.
- Daneshpour, a. (2004), «An Introduction to Meaning and Function of Identity of Man-Building Environment», TheMonthly Scientific Journal of Bagh- E Nazar, Vol. 1 No. 1, pp. 59-70.
- Marcel, O. (2008), «Le paysage comme bien commun dans les projets de territoire», (Landscape as 'common good' in local dynamics). Les Cahiers de la Compagnie du Paysage, Vol. 5, pp. 3.
- Sassatelli, M. (2010), «European identity between flows and places: Insights from emerging European landscape policies», Sociology, Vol. 44 No. 1, pp. 67-83.

COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the authors with publication rights granted to Journal of Critical Reviews (ICR); The Iranian Journal of Critical Studies in Place. This is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (<https://creativecommons.org/version4/>)

